

و له جنون زیرین غولیش دارد + نهان لوح طلسم خیر و شر را - انوری گوید شعر
 حکم تر از روزگار زیر کاتب است + رای ترا آفتاب زیر گلین است **زین مقابله از عالم زمین**
 سخن طغرا گوید در رساله آشوبنامه کمال را چون پایه طبیعت از آسمان بلندی خیال
 گذشت در عالم زمین بای بی مقال بخلایق المعانی مخاطب گشت زلال بقا و زلال
 زندگی آب بقا نظیر شعر هرگز خضر پشته زلال بقا نداد + مس بر آید از این
 که پامتاب - صائب شعر نشاط باوه گلنگ را اگر خضر در یابد + زلال زندگی را زیر پای
 تا که میریزد زمین کردن فرس زین نهادن بر اسب عربی شعر شاهانم که چون
 فرس طبع زین کتم + گیرد بدوش غاشیه عجز بوفراش ز هر گرسبستین از عالم خون گریستن
 عرفی شعر دوستان زهر بگریید که رفته ناکام + دشمنان نوسن بخندید که گریان رفته زنجیر
 کردن اسیر کردن فیاضی شعر دل بسته بطره گره گیر + صد شیر بونی کرده زنجیر زنده که
 احیا کننده انوری شعر کعب موسی کلیم و کریم + بدم عیسی که زنده گریست ز بر مغفبت ایزد
 خاقانی گفته شعر بیچ طفله درین دبستان نیست + که در آشوره و فاز برست زیر خاتم
 یعنی زیرین نظیر گوید شعر محمود را اگر چه جهان زیر خاتم است + جانی بهش ز گوشه
 چشم ایا ز نیست - خاقانی گوید شعر ملک و عقل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد + کین سه را
 اقبال این دو بخت یاور ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود که زیر کلک بودن
 هم بهمان معنی محاوره است کما لایحه علی الفیض زلف چنگ بجای گیسو چنگ نظیر
 شعر ناباخن تار و پود جسم از هم کنده ایم + خواه تار سی گردان خواه زلف چنگ ساز
 و له شود که دامن خالیست هم بدست افتد + بزلف چنگ بزلف چنگ اعتصام و متر
 زین بر گرفتار معنی زین بستن نظیری **سر سمند عشق را زین بر گرفتار** +

خرد را می نهم جمل بر خرام روز زدن غارت کردن اسپر گوید شعر گرچه بہ طفل است پر
 داناست و تسکین دل + گاہ دشمن می نواز دگہ دعا گویند زخم شرکان غالباً بمعنی
 چشم زخم است نظیر شعر زخم شرکان عرب بہ قبول کعبہ بس + در قدم خار بغیلان گر
 نباشد گویم باش ز مزم نام چاہ معروف و بمعنی آب آن چاہ نیز نظیری شعر طوف و
 حرم عشق نیاورده بجاء تشنہ ز مزم آن چاہ ز بخدان گشتم ز بونی کشیدن ز بون شد
 جامی در یوسف نیجا گوید شعر بدین خوبی چنین در ماندہ چونی + چرا چندی کشی آخر ز بونے
 زا دن اطلاق آن برد میدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شعر سوار صید بند
 من کند از زین جو بکشاید + بجای سبزه از نخچیر نخچیرے زاید زخم کردن معروف و
 اطلاق آن بر شکافتن عمارت نیز آمدہ نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد
 شگرت را در قلم نسخ کش این حرف را زنجیر دریای کسی دشتن مقید و
 اورا نسبت آن برغ نا درست ناصر علی شعر مجال است اینکہ معنی رم کند از شوخی لفظ +
 اگر عفت است دارم از نفس زنجیر در پایش ز بر پوشش معنی بالاپوش اسد الحکا شعر
 نمالی بزیرش غلینر بدی + ز بر پوش او آب روشن بدی ز مردین بتجفیف
 و طہ خاقانی شعر کامروز نگین خاتم ماست + این خاتم ز مردین کہ بالاست ترا شمع
 بیمودہ نیز آمدہ و غالباً باین معنی ترا خانی است پس این شاذ باشد امیر حسرو
 ای تیغ زبان آختہ بر قافلہ ترا اثر + چشمت بطمع ماندہ سونان کسان کاثر - خاقانی
 شعر و ستاوان فرود ترا ای خود نهم + سخت سخت آید خرد این کہ منکر کم ز حمت
 کسی بردن از زحمت باز دشتن اورا مولوی سنوی شعر گر زحمت تو بردہ مرند
 من بردہ اسم + تو سمائی و من و رده ام کی صاف دردی خوار شد - و مراد از زحمت بردن

ممدوح و بین مقام آنست که خود از رسیدن در خدمت او باز آمده چه رفتن پیش از رحمت
 بود و حق او زبان داد و او را کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلقه سطر
 در طراز سوم که در بیان صورت رقی عد دست می آرد طراز سوم در بیان قواعدیکه است
 است بر صورت رقی عدد و ذکر خاتمه که خامه و بان کشاده بخدست استاده بود عذرت
 و تحریر آن زبان داده مشتمل بر پیرایه و خامه انتی کلامه زکوة بمعنی صدقه خاقانی شعر
 هست از سخاوتش عید جهان و اختران دهند + از خوشه سپهر زکوة سر سخاوتش ز نور
 بعین مطلق نگس نیز دیده شده خاقانی گوید شعر همچو ز نور و کان قصاب + در
 سر کار وین جان چه کنم زخمه کردن ساز زدن خاقانی شعر بالای مدح تو سخن نیست کس زخمه کرد بر زخمه

باب السین المهملة

سجده ریزه تلموری در پنجره گوید فرق از سجده مالا مال ارادت بر زمین سرافکنده
 سجده ریز ساخته سجود بمعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید شعر کرد
 خرد و وحدت اورا سجود + ثانی او منبغ اندر وجود - بسیل شعر ز لاف حمد و نعت اولی است
 بر خاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - صابر شعر
 سری سادگی داری سجود شکر مینا کن + قضای می پرستی گشت واجب می بینا
 سر بگل داشتن گل سر شوی بسر بالیدن فردوسی شعر اگر سر بگل داری کنون مشو
 یکے تیز کن مغز و بنمای روی سر خاریدن دنگ و تالی کردن فردوسی شعر اگر تیغ
 سرخاری از آمدن سپید است زود خواهد شدن سرور روان بمعنی معشوق است
 و اطلاق آن بر دخت ندکوز نیز آمده و روانی آن همین جنبش است از باد از عالم سرخار
 اسیر گوید شعر از سیر بانغ و بادیه حامل نمی برد + هر کس که گرد باد ز سرور روان شناس

سبب تشبیه زخندان باد متعارف است ازین شعر تشبیه چهره نیز با وثابت است لفظ
شعر بتان سبب چهران مردم فریب + می کرد بازی چو مردم بسبب سپهر مطلق بهی
آسمان نهم نیز آمده مثالش در رای مملو در لفظ روز گذشت سعد نظر بلفظ سیدن تحتانی
بعد از تالی فوقانی باید که یکسری تالی فوقانی باشد اما بضم تا آمده مثال آن در رای موعده در
لفظ بسد گذشت سپهر یعنی تر و تازه طاهر و حیدر در دیاجه صور عبدالرحمن که مشهور با صطلاب
است و گلهای گلشن سپهر را که باب خود سبب است از پارینت بدست خواهش نمی چسبند و این
در وقتی است که سببست محمول شود بر گلهای دیگر محمول بر گلشن سپهر باشد از ما سخن فیه نخواهد بود
چه سبب رنگ آسمان ظاهر است سه و دیگر یعنی سوم فردوسی شعر سه دیگر چو دوایه ماه رو
یکی سرو سیمین بازنگ بوی سرو درون بمعنی عرف زدن و نیز کردن و ازین شعر سعد
معلوم میشود که بمعنی زدن ساز نیز هست و هودا سه چون در آواز آمد آن بر لب سرا +
کتی دارا گفت از بهر خدایا + پنهام در گوش کن تا نشنوم + یادری بکشای تا بیرون روم
سرو کوچک خوار و زبون سرو بزرگ مقابل آن سوسن گلپست معروف و برگ
آن را بزبان تشبیه کنند و ده زبان گویند چون زبان سوسن گویان نیست لهذا سوسن زبان
کسی را گویند که بر سخن کردن قادر نباشد و گاهی بسبب اینکه آنرا زبان بسته اند نسبت سخن
نیز بان کرده اند جامی گوید شعر زنگس ریخت اشک از غوانی + چو سوسن کرد ساز خوش زبان
چه مراد از خوش زبانی اینجا سخن گفتن است چنانکه اشعار آینه که بعد ازین شعر اندوخت
برین دازد سپاره و مخفف سپاره بدر چایح شعر تا هفت جلد مصحف با هفت آیت از
سرا به تیغ قدرت بر کند سپاره سوار یعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکه مراد طاهر و حیدر
در دیاجه شرح صور عبدالرحمن که مشهور با صطلاب است گوید بر بر ایندگان قصب السبوت

مسلم الثیوبی سوار است نظیری گوید شعر چون غنچه دل میند و جو بر هوا متاب + بگل
سوار بالکش و عنان از صبا متاب سراز عنان کسی بیرون بردن یعنی سراز
زبان کسی بیرون بردن نظیری شعر سراز عنان تو گفتم بیرون تو افر برد + مکند باد سرم
طرف جیب و این شد سامان شدن کار درست شدن کار نظیری شعر سامان نشد
از سه خرد کار نظیری + دیوانه شد و از خود و از خویش بر آمد سکه معروف یعنی زرد مسکوک نیز
آندۀ نظیر قاریابی شعر غبار موبت از کیمیای معتبرست + که گشت سکه خورشید از و تمام
عبارت سنگ بریدن سنگ تراشیدن شعر کوکین را خود و بناخن سنگ می باید بریدن
جوی شیر و نقش شیرین کار هر مزد و نیست سنگ سو و یعنی سنگ اسود که عبارت از
حجر الاسودست قاضی نظام الدین شعر چون بر فتم سوی کعبه بهرج + سج بسنگ سود بود
زود سج + و سج بفتح سین مهله و سکون جیم تازی یعنی رخساره است سایه معروف و چون
تصویر محرم سایه دار باشد گاهی سایه نیز یعنی تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاتقان
بسکندر داده بود شعر از آنجا که شہ را نیامد پسند + چو سایه پس پرده شد شهر بند و یعنی پس نیز
آندۀ هم از سکندر نامه است در حال همان کنیز مذکور شعر بزندان سرای کنیزان شاه + ہی بود
چون سایه در زیر چاه شہ استعمال آن بلفظ دیدن هم آمده شامی گوید شعری گفت ووتی که
بره دل بدبران + نشیند سن نصیحت و دیدم سرای خود سرای پرده بیای تحتانی بجای
سر پرده بدون یا خاتقانی در تحفه العراقرین در صفت صوای شکار گاه سلطان گوید
بیتافت سرای پرده از وود + چون در شب تیره شعله نور + برگرد سرای پرده خاص + حلقه
زود صاوقان با خلاص + خاصان همه در سرای پرده + از رسته جان انطاق کرده -
سجاده تخفیف نیز مستعمل خاتقانی شعر در و جدز بحر موج زن تر + بحر از پی شان سجاده بر سر

شرح آب مقابل سفید آب ظاهر گلگون زلف است خاقانی خطاب بافتاب و سرف
 عراق گوید شعر شرح آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش نشان نسبت آن
 نیزه معروف است ازین شعر بدر چاهی نیز معلوم می شود و ازین دریافت میگردد که نشان عام
 است خواه از نیزه باشد خواه از چیز دیگر شعر در شاهراه شرح که پایان پذیر نیست + تیر کمان
 چرخ سنان عصای راست - و ازین شعر نظامی که در جنگ روسیان است یعنی پیکان در ^{وقت}
 میگرد و شعر سنان چشمه خون کشاده ز سنگ + برورسته صدر همیشه تیر خزندگ یعنی از بس که
 خزندگ بر سنگ زده بود و پیکان آنها در سنگ درآمده و خزندگ با در سنگ قائم مانده گوید
 تیر خزندگ از سنگ سته بود سایه یعنی عکس نیز آمده چون سایه چاه عکسی که در چاه افتد چرخ
 گوید شعر آفتاب چاه شد زواج شرف فحش گرفت + خصم او چون سایه چه در حقیقت از ماند
 سرای کاروان گاه لفظ تازه است در شعر نظامی و دیده شده شعر چون سرای کاروان
 است دنیا بر گذر شب می آید که صد مسکین در در بخور نیست سرمه و اوان سرمه خوراند
 کسی را تا آواز بند شود جلال اسیر گوید شعر در کیفیت صهبا بستان سرمه گرساقتی + کند
 در کار ساعه گردش چشم سیاهی را سرمه سومی کسی نهادن متوجه شدن با و نظامی
 شعر چون سرمه بکشد و نغم + از و کینه کید یک سونم سبک کردن راه آسان کردن راه
 نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاه گوید و قتی که خبر توجه خاقان چین برای جنگ خود شنید
 شعر مرادو شمار سبک راه کرد + با این ره دور کوتاه کرد سلمی نام معشوقه معروف از عالم
 بیله و شیرین حافظ شعر گر بسیر منزل سلمی رسی ای باوصبا + چشم دارم که سلامی بر ساسانی
 ز منفس سکه یعنی مسکو که نیز آمده حافظ گوید شعر نقد سره قلب که تابوده ام از چشم +
 از سکه رویم همه بر زر زده باز مشردن در محل ششتم نیز آمده حافظ گوید شعر

آبی بر روزنامه اعمال با نشان + بتوان مگر ستر در حرف گناه از سخن معنی امر شکر گویند
 این سخن چنین است امی این امر الغرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گویند
 شعر زلف چون عنبر خامش که بویید بهیات + امی دل خام طمع این سخن از یاد بر سر خرو
 معروف و آنکه بهره از غضب فروخته باشد سعدی شعر بر باد ز سودای من سر خرو
 کزین جنس بهیوده دیگر گویان شعر در باب مضمون در حکایتی است که سعدی غیبت شخصی
 در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحب دلی نمود و او در جواب آشفته شد سیاه گشتن
 دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او نکند و هرگز
 بد و توجه نماید حافظ شعر مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد + دلم ز مدرسه و خانقاه گشت
 سیاه سمعاً و طاعه بوقت خاقانی در تعریف کعبه گوید شعر خاقانی از عرب همه شایان علامه
 سمعاً و طاعه سجده کنان بهنت کشورش سلیم القلب غریب و سکین و آنرا سلیم دانند
 گویند خاقانی شعر از ضعف سلیم القلب اگر زورم دهند + با انما الاعلیٰ زمان فرس خدا
 گسرم - و سلیم دلی ابو الفضل در مکاتبات آورده سوختن کتان معنی دریدن
 کتان خاقانی شعر از ماه درفش تو مه چرخ + سوزان چو زمه کتان به نیم سیاه معنی
 اسپ و هم خاقانی شعر بختی که سیاه داشت در زین + خشکیش زیران به نیم +

باب الشین المعجم

شود و شمع شد باشد مخفت آن است فردوسی شعر چو توران چنان دیدن گمین بشود
 بدان کسش چنین بخت برگشته بود شیشه جلی شیشه که در حلب برای شراب و سبزه
 سازند جلال اسپر گوید شعر شکست خاطر با خانه زاد خاطر با + گواه نسبت خار به شیشه
 جلی است سوزنی شعر من چه بودم جلی شیشه علی صهبای + پامی کوبان بکی بر سر سندان

ناصر علی شعر هزار بزم درین خاک تیره بریم خورد + تمام رنگ روان ریزه شیشه حلیمت
 جاس شعر نشان جام جم و آب حضرتی طلبی + همیشه طبعی جوی و باوه عیسی نشان
 فلک کسره از مضامین این لفظ کثیر الاستعمال است مولوی معنوی شعر در میان نشان
 فتنه امی افکنم + کا بهر من حیران باند و فرقه - خاقانی شعر جذبی از علوم حق و باستان چون
 جذرا هم عقیده باستان وله چون میان کاسه از ریزول نشان بیفروغ + چون دبان کوزله
 سیاب کف نشان بی عطا وله بر باطل اندر آنکه پدرشان پدید نیست + ذرحق نه آدم است
 و نه عیسی خطاب نشان + دل نشان زمیوه دار حدیثم خورد غذا + انجیر خور غریب نباشد
 غراب نشان - فیضی شعر ناگاه زد و چون سروشان + طوفان سرشک تا کر نشان
 وله شته آسوده دل شکر گفتار نشان + نواز شگری کرد بسیار نشان وله نبود صفت مفید پستان
 بر آب قدم گشت تر نشان - نظامی شعر زبون گشت رومی زیگار نشان + اجل خوا
 کردن گرفتار نشان شب پر نفرت آن از مطلق نوز نیز ازین شعر نظیری معلوم می شود
 شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند + چون شبیره از نور گریند که دست شب نشین
 یعنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای یوسفی دیده شده ظاهر است
 شعر حینت است شب نشستن بی روی چون تو ماهی + قهرست تیش کردن بی وصل
 چون تو یاری شکستن یعنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ گشتن
 و گشتن آید ظهوری در خرقه گوید اگر چون آئینه صد باره صد شکست در دلم افکند ترک
 روی وفا نگد اشتن نتوانم کرد و سرناخن از آن آئینه رو ^{بهر لب لب} نتوانم شکست
 بمعنی دی شب نیز آمده نظیری گوید شعر آنکه شب داد تو به امز شراب + اشتم باز دید
 مست و خراب - ای آنکه دی شب ^{بهر لب لب} گشت و مثالش در بای فارسی

در پیچاک گذشت سس ضمیر مضموب بعد از اوزار از الم هم باشد فردوسی شعر جو اورا بدین
 جهان شهر پار + نشاندهش بر خویشتن نامدار شتافتن مستعد و سرگرم شدن فردوسی
 شعر پر ی چهره بر تن شتافتند + چو با راه جای سخن یافتند یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند
 چه مقام آنست که رودابه دختر مهرباب کابلی از هرنج کینه احوال زال پور سام پر سیده بود
 و او شان مستعد جواب شدندش در فعل زال نیز آرنده فردوسی در بیان کردن حال
 سلم پیش فریدون شعر گفتش بدان شاه شتم پسر + پیام و در فرزند پیدا و گر ای گجسته
 بدان شاه آنم و آنچه بعضی گمان برند که ضمیر مرفوع است غلط است به پیش ضمیر مرفوع
 نباشد شب بروز مردن ای شب بروز آوردن امیر خسرو شعر فی تو تلخ نامی شبها
 بروز بروم + با ما بشادمانی بگردن شام گردان شبگیر یعنی سفری که در شب کنند جلالتی
 طباطبای در شرموم گوید از نهایت روز بگشتگی در دل شب شبگیر کرده از حصار بند نور پور
 تا ظلمت آباد قلعه اسرا که در شعب جبل سرد چنیا واقع است پیچ با پای محکم نمود
 تحریک موحده یعنی معروف بدجاج گوید **بمانه ایست غروب آفتاب راه شام** +
 صبح با تو گویم که نیست شک و شبهه + چو آسمان بسوق قصر شاه کرد نظر + ز رفتش ز آسمان
 فتاد که شکفتی زیادت تحتانی در آنز یعنی شکفت ای تعجب و عجب نظامی گوید شعر
 شب از راه بر بست پیرایه + شکفت بود نور سایه شعری نام ستاره مشهور و نسبت آن
 بسرود و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را پوست نظامی گوید شعر بر لبم نوازان شعر
 سرود + بگردون بر او و آواز رود - و این نسخه بنا بر اختیار خیر الشارحین است نه آنکه
 نسخه سعدی سرود اختیار کرده و گفته سعدی است در سمرقند و چون بیان امهات
 و ملکه اور میان آمده نوای سعدی هم مذکور شد انتی تا میگویم که سعدی سرود و آهنگ است

وار و مضایقه ندارد و الا فلا شب تجلی شبی که موسی علیه السلام را در واوی این انوار
 الهی بشا به رسیده ظهیر فاریابی شعر کمال و انش او خود شرح مستغنی است - باهتاب
 چه حاجت شب تجلی را شود و مضایقه نامه نیز آید نظیری گوید شعر از نیاز و طاعت مقصود
 دیدار است و پس چون شود روز قیامت با تو ام کار است و پس - ای چون روز قیامت
 موجود گردد و شکرانه و ادن معنی آن ظاهر است نظیری شعر سید هم شکرانه بگریختن + هم
 مصداق هست و هم شکرانه خوش شکون یعنی فال نیک هم آمده عراقی شعر ز بی شرف که
 فلک گر کند طواف درت + نخوست و نب از زمین او شکون گردد - نظیری شعر
 طفلی ببار گذشت پیری عجیب آمد + نی بر پسر شکوغم نی بر پدر مبارک سمع زون
 گذاشتن شمع بر جانی بعد روشن کردن اسیر گوید شعر از فرنگی ترنگاهی خورده ام +
 شمع سبزی بر سر لوح مزار بازند شب نگار بندان شب خندان نظیری شعر
 بخیاال نقش و رنگم زود دیده خواب برده + خم ابرو نگارین چو شب نگار بندان - شمع
 نشستن یعنی خاموش شدن شمع حافظ شعر شمع دل و مسازان بنشست چو او بر خاست
 افغان ز نظر بازان خاست چو او بنشست شانه مترادف شان غسل خاقانی شعر
 چون آینه برق زن شرابش + چون شانه انگبین خوشابش شی الحد مخفف شبانند
 است حافظ شعر بر و گدای در هر گدای شو حافظ + تو این مراد نیایی مگر شی الحد شکر در
 محمرا انداختن بوهای خوش در محمرا انداختن برای سوختن چه رسم بود که بوهای خوش
 را با شکر آمیخته در محمری سوختند حافظ گوید شعر شراب از غوانی را گلاب اندر قح زیرم +
 نسیم عطر گردان را شکر در محمرا اندازیم شب نشینان یعنی شب بیداران
 نیز دیده می شود مثال آن در بحث بای موحده در لفظ بخشیدن گذشت

باب الصاد المهملة

صواب در مقام صائب نیز مستعمل آنوری گوید در تعریف وزیر شعر آن خواججه بس
 ویر که تدبیر صوابش + در زندگی شاه کشف قیصر و خانرا اصلاح بلفظ دیدن نیز مستعمل است
 طغرا در رساله انوار المشارق گوید **ص** دل گفت علی را با بلی پرست + جان گفت با بلی
 پناهی پرست + با پیر خرد سلاح دیدم گفتا + و اصل شده را بهر چه خواهی پرست تا ^{شاه}
 بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر بر طرف صوت تازه بندند + از غزلهای عاشقانه
 صبوح شراب صبوحی بدر چایچ شعرستان صبوح از غم کرد خرد خروش از دم + کسب
 جمال تو نبود تا شیری صرغ از کسی بیرون غالب آمدن بر و حافظ شعر راه عشق
 ار چه کمین گاه نظر بازان ست + هر که دانسته رود صرف ز اعدا ببرد و له ترجم کند خرد
 روز ما ز خواست نامان حلال شیخ زاب سر ارم **و** له دام سخت است مگر بارش
 لطف خدا + و رنه آدم بر و صرفه ز شیطان جیم + و بدون صله از نیز به نمی ست تا
 شعر غزل سرائی ناپید صرفه نبرد + در آن مقام که حافظ بر آورد آواز صحبت
 حافظ شعر بر صبح و شام قافله از دعای خیر + و صحبت شمال و صبا میدست
 صبوحی + معروف و معنی مطلق شراب نیز آمده نظای در حال میخواری سکنه راجد از
 عهد و پیمان با خاقان چین گوید شعر صبوحی ملوکانه تا صبح راند + همی داشت شراب
 تماشای نماند صحبت کردن یعنی صحبت داشتن حافظ شعر حافظ و محفل در
 کشر و مجلسی + بگرین شومنی که چون با خلق صحبت میکنم صورت کردن یعنی تصو
 کردن خاقانی شعر صورت نکند که صورت داد + در گوهر انس و جان بهینم

باب الضاد المعجمة

حضرت معن ضرب که اصطلاح است نظیری شعر قانون شکست مطرب با بوی چینه حضرت حضرت گرش و نواز

باب الطوار المصاحه

طوطی حرم از عالم که بود حرم طغرا در رساله آشنو نامه گوید سعدی بشرافت شکر گلستان از
 طوطی حرم چو چرخ تکیه شبنم طره شمشاد و شاهنای شمشاد نظیری شعر بر افشان کاکل و شمشاد و گو
 شکسته طره زو لیده بنشاید هم نظیری گوید شعر شرح خسار تو بر مرغ گلستان خوغم سایه زلف تو بر طره شمشاد
 زخم هم گوید شعر در بر اغیار بندید که در گلشن با شانه باد و سر طره شمشاد کبی است نظیر ریایی شعر چرخین چو
 بر آست قامت بر سر صبا چو نه پیر است طره شمشاد و شاخهای سر و طره سر و گویند خاقانی در
 تحفه العراقلین گوید شعر با است حسین باغ خشان + از طره سر و جعدی کان طوق برودن ظاهر
 از عالم گوی برودن است نظامی در تعریف کینزکی که خاقان حسین بسکند داده بود گوید **ز سیمین**
 گوی انگشته + بر و طوق از غیب آویخته + بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی از نه طوق بر و ز خورشید گوی
 طواف بر آوردن **بمعنی طواف کردن نظامی شعر طوافی از زونیت کس را گزیر + بر آورد و شد خا**
 ر ا حلقه گیر طویل نسبت آن استور است اما در بعضی از مقامات اعتقاد هم یافته شد عرفی گوید شعر
 بمری که بود هم طویل اعتقاد + بحر می که بود هم قبیله اسرار بلکه بسوی انسان نیز طهر فارسی
 شعر نه در حساب زن آید و طویل مرد + اگر چه هر دو صفت حاصل است غنی را
 طلای از عبارت از ورق زرمشالش در فصل کاف در گردنشان از شعر نظامی
 باید و نیز درین شعر هم از نظامی شعر بفرمان او زر گر چیره دست به طلای
 بر سر نقره بست **طسج و و کس هم افتادون** کنایه است از موافقت و وساز
 شان نظیری شعر من این مرقع الوان بگلیم روزی + که طرح زردی و تقوی بجم غنی فند
 طلسم است و **بمعنی قفل نیز معلوم می شود نظامی** درین گنجنامه زر از جهان

کلید بی گنج کرم نهان + کسی کان کلید آرد به دست طلسم بی گنج داند شکست طویل به بینی سگ
گوهر خاقان شعر در قلابه سگ تراوان گریه کمتر هر دم + در طویل شیر مردان قهقهه گوهر طلسم عمر
تعویذ یک بز عفران نویسد خاقان شعر اینک خزان معزم عیدت به صبح + بر برگ زنبشته طلسم فرغ

باب النظر المعجبه

طرف لب ریز شدن و طرفش لب ریز شده کنایه از اخر شدن عمر او و پیمان پریشان
ظلمتیاں بت پرستان خلق تو ز بقوانی و زای تازی و طفر سیکر و ظفر آیت هر سه در صفات شمشیر

باب العين المهملة

علف نسبت آن بدواب متعارف است برغ و مور و انسان نیز معلوم میشود و نظامی
شعر علف گاه مرغان بهر کشور است + اگر شیر مرغت بیاید در او است - هم گوید در مخزن اسلحه
در مقاله نهم شعر مور که مردانه صفت میکند + از بی فدا علفی میکند - عرقی شعر حدیث آب
و علف خود به نزد من باد است + که نظم و اثر خودم کرده آبی و نانی عیار نسبت آن بطرف
ز رو سیم باشد گاهی بطرف غیر آن نیز حتی که عیار شکر نیز آمده نظیری شعر ز ذوق انشود با خبر
ذوق سلیم + درست ذائقه داند عیار شکر با عقوبت کردن امی بمل آوردن عقوبت
بر کسی نظامی شعر عقوبت مکن عذر خواه آدم + بنزدیک تو رسد میان آدم و لاله عقوبت کمر
خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه عثمان خوش کردن را اندن
و شالش از شعر نظامی در فصل نون در لفظ نزل بیاید و ازین جا است که اسب خوش رود
خوش عنان گویند عکثا مده نام اعمال عرفی **ه** نود با لید اگر روز شتر طه نکند + شفا
تو علنا ز انماث و ذکور + ز شرم کثرت عصیان من بر عشت قد + حسابگاه قیامت جو ارض
نیشا پور عیار بر محک زردن معلوم کردن عیار زرد سیم نسبت محک نظامی

شعر ز سزا قدم دید در شهر یار + ز بر نخته رایر محک زد عیار عقول اولی در جای عقل
اول نظیر فارابی شعر تراش اولی تقدیم جمع باو چنان + که ابتدا بتو باشد عقول اولی را +
فیضی گوید شعرات ده عقول اولی + صورت گر صورت هیولی عنان داودن
بکسی اختیار داودن اورا نظیری شعر محرمات حرکات گاه های معبود اند بمقتضای طبیعت
ده عنان گستاخ عرض نگاه جانی که عرض سپاه گیرند عرس شعر شما منم که بلار ابر فضا
دلهم + بگاه عرض سپه نیست عرض نگاه سپاه عیسی شخض در کلام نظیری آمده و مشهور نسبت عمر
بمخمسست نه عیسی شخض جرعه در و حیات تلخ قسمت کرده اند + عیسی شخض و آب حیوان
گرنیاشد گویم باس عرق گیر یعنی عرق آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید شعر
بنی ریح اختران ز تسویر + از فر عراقیان عرق گیر علم معروف و از بعض مقام معنی شقه علم
نیز معلوم می شود بدر چای گوید شعر کتاب علم استی که رایت زد + سواد آیت اقبال و سوره
بشری است - و آری قبیل خواهد بود درین شعر عربی شعرا کلام یا قوت نشن علی ریح
میزن ز بر جید + چه انتشار نیزه بنیزه متعارف نیست بل انتشار شقه بنیزه می باشد عتبات
بتشدید شهرت دارد تخفیف نیز آمده حکیم سوزی گوید شعر عیار پیشه جوانی که چاکر و زری +
همی کشیدش هر روز رفته در سوز فال عنان گران کردن متوقف کردن است خاقانی
و تحفته العراقین در وصف خواجه بزرگ گوید شعر پس کرد عنان گران چو مرکز هند بود
سبک خطاب موزع عتباتی تخفیف وزن مخفف عتباتی معنی رنگ سرخ خاقانی
جیب من بد صدره خار عتباتی شد ز اشک + کوه خار از بر عطف دامن خار اے من
عباس تخفیف بابی موصوفه نیز آمده خاقانی در وصف خلیفه گوید شعر خود واسطه است
در روز دین + ازال عباس و آل نیین عیدی آنچه بروز عید کسی دهند بر چای گوید
ع نوروز هم رسیده و آورده عیدی عیار نسبت آن بزرگیم مشهور است گوهر نیز آمده

خواجہ جمال الدین سلمان شاعر زوی نقود کلام تن عیار کمر + نخی غبار سمنند ترا خواص زرو - و
لفظ زرو مزید علیہ زر بمعنی طلاست عافیت در مقام زہد نیز مستعمل حافظ گوید شعر
عافیت چشم مدار از من بیخانه نشین + کہ دم از خدمت زردان زودہ ام تا ہستم عیار ہنواد
چیزی کامل عیار و نشین آن حافظ شعر گر قلب و لم را بند دوست عیاری + من نقد
روان در ریش از دیدہ باہرم عاشق یک فصلہ اگر در یک فصل عشق بازی
کند و فصل دیگر فارغ باشد شاپور طہراست گوید شعر چون مرغ عاشق یک فصلہ نیست شاپور +
سرخزان بسلامت اگر بہار گذشت سحر گردان از عالم مجرہ گردان و مثال آن در بحث
شین مجرہ و ذکر شکر در مجرہ انداختن گذشت علم بر معنی علم بر دار خاقانی شعر نی بی روز
عیدی و روز و عاشق ہست + کینسر و آبدار و سکندر علم برین عقد بر کسی بستن
بصلہ بر معنی نکاح کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماہ عدہ داشت پس از اتفاق عید
بستند عقد بر بہہ آفاق یکسرش عیال یعنی محتاج مستعمل مثل عیال شغقت امی
محتاج شغقت خاقانی شعر ایاشی کہ زمانہ عیال شغقت است + بحال من نظر سے کن
زدیدہ اشفاق عمر بکران کردن با تمام رسانیدن عمر خاقانی شعر عمری بکران کنم کہ
املی + زمین کوچہ پاستان بہینم عتقا سیمغ و اورا عتقای مغرب یعنی سیمغ خوانند و سبب
مغربیت محل بر چیز ہای معدوم و نابود کنند کہانی برہان ابوالفرج گوید سبب عتقای سیمغ
درین دو خبر می + خاص از برای محنت و غربت آوی + کہ ہرگز زورش گزینا محنت + کہس از او اندر

باب الغین المعجزہ

غمان مزید علیہم سبب شعر همان را چنین است آئین و شان + یکی روز شاوی و
دیگر غمان غرض در محل مقصود نیز مستعمل نظامی گوید در جالی کہ ارسلو نسبت میکنند

نصیحت میکند شعر زمان با زمان کار تو بیش باد و غرض با تمنای تو خویش با و هم کردن
 یعنی غم خوردن نظیری شعر بر کس بقدر طاقت خود میکند غمش + آهن بقدر جذب آهن با
 رسیدن غلط گوید یعنی غلط گوئی نظیری شعر با دروشش و هر که در یابی خطا نکند
 در شرح غلط گوید منظور گنجش ظاهراً مختلف غمش است نظیری شعر شبی بیکده اش
 برقع از جمال افتاد + قراب آب نشان جام در غمش است هنوز غیرت کسی کشیدن
 با صاف در رشک و غیرت انداختن او را صاحب گوید شعر میگذرد غیرت هفتاد و دو ملت
 صاحب + هر که چون اهل خرابات ز خوش مشربهاست آیسر گوید شعر دل دیوانه چرا غیرت
 مستان نکشد + برگ زنجیر چون ریشه تاک است آنجا نمکیان مختلف نمکیان بدون
 خاقانی **۵** گر گوید نمکیان ندارم + تران نیست که هستم از تو خرم + دانی ز چه سرخ رویم
 ابراکه + بسیار میدم آتش غم عروق معرون در بعضی جا قید از ستر تا قدم نیز کرده اند
 نظامی گوید شعر ز بی آیم سینه سوزد درون + قدم تا سرم عروق دریاخون

باب الف

فرمان کردن یعنی فرمان برون و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین داد پادشاه
 که فرمان کنم + زویدار اورا ستر جان کنم - نظامی شعر گوید هر چه خواهی که فرمان کنم + بچاره
 با تو پیمان کنم - فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید شعر چو آن ساده دل بود فرمانش کرد
 چنان که بفرمود سوگند خورد - نظامی علیه الامت **۵** جو البش چنان آمد از پیش بین +
 که شش گنج پنهان کند در زمین + سپه نیر با شاه فرمان کند + بویرانش گنج پنهان کند
 فرمان بزمی فرمان ده در شعر که مرزا بیدل آمده شعر فرمان بر آرز اویم نیست او رنگ
 اگر چه در اینجا فرمان ده نیز موزون می تواند شد اما در هر نسبی همچنین است و بدین معنی

تنها سن قابل نیست مگر یکچند بار نیز چنین گفته چون بفتح فرز بیدل و نون و اعتماد
 تمام است اغلب که جانی دیده استعمال کرده باشد فرودین بود ساکن یعنی فرودین ماه
 فرودسی شعری و همین و آرزو فرودین + همیشه پر از لاله بینی زمین فهو المراء بسکون های
 استعمال کرده اند و الا ما جامی در رباعی خود میفرماید رباعی هر چیز که جز وجود در چشم شود + درستی
 خویش هست محتاج وجود + محتاج چو واجب نبود و ضعف و جوب + باشد بود چو خاص المقصود
 فتح الباب باران سخت انوری شعر توان کسی که ز باران فتح باب گفت معراج سنگ
 شود مستعد به نشود و ما فصل چین انوری گوید شعر مرو به غطه و اعطه موزمی آید بعد
 تو به فصل چین مروت نیست - در تصویرت اعتراض خان آرزو که بر فصل بانغ در شعر علی حزن
 است بر جان باشد فتنه یعنی مفتون نظیری گوید شعر من آن روزی که بر رخ فتنه می شد
 زلف دانستم + که روزی خوش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده فصل در میان عداوت
 حال فصل مولوی روم شعر مومنان آینه بیدگراند + این خبری از پیمبر آورند - دیگر
 گوید شعر گوئی که چنان کودکی کس بجهان بیند + هم چاکب و هم زیرک هم نیکو و هم خرد
 فرمان شدن ای فرمان صاورش شدن و برین قیاس حکم شدن ظاهر و حید و فرشتا
 گوید فرمان همایون بحیثیت عساکر منصوره که در اطراف و اکناف ولایت معموره سکنی دارند
 نشده بود فرو شپیدن یعنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند
 نظیری شعر زینده بود دعوی مستوری خوبان + هر چند که جولان سپرد فرو شپیده و مثل
 این الفاظ در کلام مرزا بیدل بسیار آمده قال سیمه استخاره مشهور که از سیمه گیرند نظیری
 شعر آخر دلیل و صدق سبیل و قضا و کیل + در نید فال سیمه صد و ده ام هنوز فریاد
 حمله بر آواز که از سر و بر نیز در وقت حرکت از باد سیمه می شعر نوزن است و هم از سیمه

نوزن بفتن
 نوزن در نوزن
 صنوبر
 بیان

فریاد سرد و بوستان میخیزد فراغ البالی بمعنی فانی البالی حافظ شعر و در چوپروانه
 و هر دست فراغ البالی + جز بدان عارض شمع نبود پروازم فطر یعنی عید فطر و شالوش
 در لفظ صغی گذشت و توجیه دیگرش نیز در همان مقام مذکورست فرموشش مخفف فراموش
 حافظ شعر از لذت طعمه تودل را + فرموشش شد آرزوی مهم

باب القاف

قمرستی و همچنین شکرستی حکیم عنصری گوید چون دورخ او اگر قرستی بفلک برده
 خورشید یکی قطره ز نور قمرستی + چون دلب او گشته شکرستی بجهان همه صد بدره ز قمرست
 یک من شکرستی قبا بسته از عالم کمر بسته یعنی مستعد و سرگرم نظامی گوید از زبان خان چین
 نسبت بسکندر شاعر چین بر قبا بسته کین مباحث + قبای ترا گو یک چین مباحث
 قائم انداختن ظاهر استعدای بقائم ریختن است که بمعنی عاجز شدن باشد پس قائم
 انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید شعر من ارباب تو چرم ننگام کین + شوم قائم انداز
 روی زمین قرب بمعنی مرتبه و منزلت نظیری شعر این همه لاف که در قرب نظیری میزد
 دیدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود قفا کردن بچیز از عالم پشت کردن بچیزی
 نظیری شعر بجا و چشمت دنیا چرا قفا نکند + کسی که بچو نظیری مسلم دارد قطره کردن
 زد و دومی نظیری شعر بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم چشمی نشد بجا از دو دو گرد عالم
 قلم نرگس شاخ نرگس و بجای قلم کلک نیز آورده اند عرس گوید شعر شامل تو نویسد بنورسان
 چمن از زبان کلکش از آن گشت گلشنان نرگس قدر بجای شب قدر نیز آمده حافظانی
 شعر چون دایره هر کجا رود صدر + هر روزش عید و هر شبش قدر در پایه مترابون
 اندک مایه نظامی شعر با همه غروی بقدر پایه دور + میل کشش بچو بیشتر وقتش

بمعنی مثل و نظیر می‌الدین بلیقا شعر در دست برد نظیر ز دوران گزینده ام + گردون بعد
 قران نماید قرینه ام قرآن بوزن فرقان مشهور است بوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب
 بافتاب در مقاله شماره تحفة العراقین گوید شعر فردان چاراند و مملکت دو + بزوان و قران
 و کعبه و تو قرار دادن و گردون عهد کردن حلقه شعر زلفین سیاه تو بدلداری عفتان
 داوند قراری و بر بند قرارم و له قراری کرده ام بامی فروشان + که در غم بجز ساغر نگیرم قره بشدیرامی
 قره که بالان زنده خاقانی شعر صیدی چنین که گفته و اقبال صید که را شعری زنده قره سعد السعدونی

باب الکاف العربیة

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا باخرد و در خرد + دل آرد و بار خرد بشکود
 و له برادرت چندان برادر بود + کجا مژ ترا بر سر افسر بود و له از ان نمس کس ندارم برود
 کجا بست یار ند با من نبرد و له چنین گفت کان آرد های دژرم + کجا خواست گیتی بسوزد بم
 پرید که بست از شمار دمی + پوشناخت برگشت باخزمی کوتاه بودن بد عبارت از
 کم شدن بدی و خصومت فردوسی شعر که شادان بز می شاه تا جاودان + ز جان تو کوتاه
 بدید گمان کم بمعنی کمی فردوسی در صفت خرد شعر از و شادمانی و زویت غم است +
 از ویت فزونی و زویت کم است کیمیا جان تازی بمعنی تدبیر و حیله فردوسی از زبان
 منوچهر بفریدون شعر فرستادم اینک بنزد دنیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - بمعنی بجز
 از و چیز نفیس و خوبی توان ساخت مطلقاً انوری گوید شعر تا کیمیا می خاک درت بیفکنند
 در جوف هیچ کان نهد گوهر آفتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا گوهر کرده و حال آنکه کیمیا
 معروف بزر نسبت دارد و ظاهر کیمیا می احمریست بمعنی کبریت احمر نیز هست چنانکه نظیری گوید
 شعر غمش وجود با کسیر عشق زائل کن + که ز رشود نیست از کیمیا می امر کار چون زر کرد

عبارت است از راستن کار نظامی شعر ز ما بر یک را تو انگر کنی + بزرگ کار با هر دو چون در کتبه
 کوه پایه کوهسار چه پایه از عالم ستان و زار و غیره افاده کثرت و انبوهی و هر چون شالی پایه
 کشت زار که شالی در و بسیار باشد و خوان پایه جا یک خوان در و بسیار چه به باشند نظامی
 گوید ۵ چنان ز و بر و کوه به تخنیق که شد کوه در آب دریا غریق + بشه گفت بر خیز شو با بر جا
 که آن کوه پایه در آمد ز پایه + و چون کوهسار یعنی کوه مستعمل شده کوه پایه نیز یعنی کوه به احتمال
 یافته کذابی ما نحن فیلس مخترعانی که بسبب سچی و زبونی او کسی خرید نکند اما ازین
 معنی فطرت معنی متعارف نیز معلوم میشود که بسبب گرانی بها کسی را قدرت خریدن آن نباشد از
 عالم بی بهما و مهوذا شعر رخ بستند گوهر سخن فطرت را + کس مخرب بود متاع هنر از ان کرد
 کس امر است ماور شعر خاقانی یعنی کنی معلوم می شود شعر دانی چه کن بنا خوش و خوش
 کم کن آرزو + سیرغ و ش زنا کس و کس کم کن آشیان کام نبودن بر نیایدن کام
 نظیر شعر عشق را کام بعد دل بود کام تو نیست + صبح امید و شب وصل در ایام
 تو نیست گفت معنی گفته ترا ز و نیز آمده نظیر فارابی شعر در حساب طالع تو گفت نیز ان
 باو شد + کار تفاع آن رصد بالاسی اختر یافتند کسنی با الف مقصوده کاسنی نظیر فارابی
 شعر مزاج کودکی از روی خاصیت بذاق + هنوز طعم شکر می نهاد کسنی را کار
 یعنی فعل و معنی اینچه آنرا سازند نیز نظیر می شعر عمر بگذشت و خریدار بهیچم نه خرید + کار بد بودم
 و بر خویش بنیادان گشتم کرم اطلاق آن بر زنبور عسل نیز دیده شده نظامی
 در مخزن اسرار در مقاله انهم می فرماید ۵ از پی آن است که شد پیش بین به خانه
 زنبور پر از انگبین + مور که مردانه صفتی می کشد + از پی فرو علفی می کشد + آوی فاعل
 اگر کور هست + کتر از ان که مرد از ان مور هست کامه معنی کام نظامی شعر کامه دل اگر چه

زبان خوشترست + عاقبت اندیشی از آن خوشترست **کَلک** نرگس بمعنی شلخ
 نرگس و مثالش در فصل قاف گذشت کردن بمعنی انگاشتن ازین شعر شالی تکلمو معلوم
 میشود شعر تا کیم بید و ندیده کند + شنو آه و ناشینده کند - ای ندیده و ناشینده انگاد
 و شاید گفته شود که مرامی بید و بندر ندیده میگردد اند چه معامله مثل کسی میکند که او را ندیده باشد
 و کند او در مصرع ثانی کفایت بمعنی کافی حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد
 غالباً اینقدر عقل کفایت باشد کوسنیانه نقارخانه خاقانی در تحفة العراقرین در نعت گوشت
 شعر لشکر گری ستان اوست + کعبه شده کوسخانه اوست کافرستیز آنکه در شینزی رحم
 باشد نظامی در مخزن گوید شعر هر چه کنی عالم کافرستیز + بر تو نویسد بقلم های تیزگر و مشهور بفتح
 کاف است و کبیر کاف جز در کردار و کردار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفة العراقرین
 در مخالفت خوابه بزرگ در بوشروان گفته بکس معلوم میشود شعر از صنعت چرخ و دست کردار
 و وزخ زبر و جیم گردش - یعنی از صنعت چرخ و از دست کردار از آن چرخ بزرگ بوشروان
 دور و گرداگرد و وزخ است کتد بضم مقابل تیز در صفت و ندان اکثر آید صفت پامی نیز آید
 نظامی شعر بر آشفته قنطال زان شیرتند + کپای سپه دید زان کار کند کار رفتن
 از پیش رفتن کار حافظ شعر از سر کوی تو بر کوبلالت برود + نرود کارشش و آنسر
 بخالت برود کاشانه بجای آرشیا نه هم شامل شده خاتانی گوید مصرع
 گاه از کاشانه کرس همائی برنخواست کج انداز از عالم غلط انداز حافظ شعر بعد از نیم نیم
 از تیر کج انداز حسود + که محبوب کمان ابرو خود پیوستم کار از کسی رفتن ای سرنگ
 یافتن کار از کسی حافظ شعر کار از تو میرود و دوی ای دلیل ماه + انصاف میدهم که
 از ره فتاده ایم کج دل و کج خاطر آنچه و لیس بسوی ناراستی مایل باشد حافظ

گوید شعر چون صبا بمجموعه گل را آب لطفت شست + کج دلم خوان گز نظر بر صفی ز دفتر کفر -
 خاقانی مع کج خاطر آن که عین خطاشد خطاب شان کوه تا بکوه ای قاف تا بقاف
 حافظ شعر از خارجی هزار یک جوئی خزند + گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش کاسه یوز
 دو احتمال دارد یکی آنکه معنی کاسه باشد که برای خوراندن طعمه پیش یوز کشند دوم آنکه
 معنی کاسه در یوزه بود پس یوز معنی در یوزگی باشد چون یوز حاصل بالمصد یوزید
 معنی طلب و جستن است ضرورت یابی تحتانی نیست در صورت شاید که یابی تنگ بود
 نیای مصدری بهر کیفیت درین شعر خاقانی دیده شده شعر شعری بشب کاسه یوزی
 نمایدم + اعنی سگی است معلقه بگوش در سخاش - درین شعر لفظ سگ میخواهد که یوزی
 جانور زنده معروف باشد و لفظ سخا میخواهد که کاسه یوز معنی کاسه در یوزه بود مگر در یوز
 ایهام نیرمی تواند شد و امد اعلم بالصواب که یک خنده آن مشهور است نسبت ناله
 نیز یک یک دیده شده خاقانی گوید در فرزند شعر بر سر سینه باغ رخ من کبک شال + ز زالی که کبک شال

باب الکاف العجیبه

گمانیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گمانند مضارع فردوسی گوید شعر
 سپاسی که سکار خوانند شان + پانگان جنگ گمانند شان گز یک زخم گز یک
 یک زخم آن کار تمام شود فردوسی شعر من آن گز یک زخم برداشتم + سپید اها
 بجای بگذاشتم - و شاید که یک زخم معنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیا بسیار
 گزاردن معنی گذاشتن نیز آمده فردوسی شعر همی رفت زین گونه تا پیش سامم +
 زود آمد از اسپ و گزارد گام گوش و آشتن و کردن و گوش نهادن بجای چشم
 آشتن و نهادن و چشم دیدن نیز استعمال شود فردوسی شعر دل سلم و نور آمد بگوش -

برآه شیخون نهادند گوش - ای برآه شیخون چشم نهادند نظامی شعر کلامی تکب کبک گویند
 گویند غیبش را هم فراموش کرد - سعدی شعر فرمان برآم یک گوش داشت + کزان بود
 یک را در آغوش داشت - و بجز نگاهد آستن و حفاظت کردن نیز معلوم می شود و حافظ
 ای ملک العرش مرا دش بد + و ز خطر چشم بدش دار گوش کرد او از استعمال فرود می
 گردید معلوم می شود شعر چوپرو زگردان و نگاه + گندگار شد رسته با بیکناه گفتار نسبت
 آن بسبب نیز معلوم می شود فرودوسی در احوال رفتن زال از کابل بطرف شام گوید شعر
 پیش پدر شد پراز خون جگر + پراندیشه دل پر ز گفتار سر - ظاهر امر او آنست که سر از
 خیال است بر بود که تیر از آن بگفتار شکوه و شکایت و غیره توان کرد و ازین قبیل است
 نسبت یا سبب فرودوسی شعر بیاید کردار با در دمان + سری پر ز با سخ دل بدگان
 گفت و شنود متصل مستعمل منفصل نیز آمده شعر ز سخن برب نظیری خوش
 عشق در گفت و در شنود آمدگی بجان فارسی اکثر بسبب انقلاب های مختفی می آید درمی
 که آخیش با باشد اماگی علیحده نیز آمده انوری گوید شعر انوری گر خرد گیها میکند + تو بزرگی
 کن و خورده بگیر - فرودوسی در بیان احوال زال در پیش منوچهر پادشاه از زبان سام
 شعر را بوی بور کم بود خواست + بدل سوزگی جان ہی رفت خاست گره کبیر
 مملکت نظامی گوید شعر سخن کان با بر و برادر گره + اگر آفرین ست ناگفته بگردن نشانیان
 بصدای گرد آلود کردن چیزی را و بصدای زائل کردن از آن اول ظاهر است و در نظامی گوید شعر
 بر جان ز پیروزه بنشانند کرد + طلای زرافکنند بر لاجورد گواه هر گاه صده آن بر باشد اکثر آنست
 که شهادت بر افعال بود مثلاً گویند گواه برین سخن است یا برین کار و گاهی بر ذوات نیز
 دیده شده نظامی گوید شعر که شایسته چو برین کند شغل راست + وزیر او بود برین ایزد گواست

گذرد در مقام گیر نیز مستعمل آنوری شعر بر عادت می که باشد گفتیم که کیست این + گفتند که کیست
در غم و شادیت ازان گذر و له غرض از کون تو بودی که به پروردن نخل + هر چه از خار گذر
نیست غرض خود طرب است گل کردن ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا
و اشخاص هر دو یافته شده اول خود مشهور است و ثانی طعرا گوید شعر کند در باغ هستی تا ابد گل
ز بهر سبزه مینا خریدار گرمی سودا از عالم گرمی بازار نظیری شعر گرمی سودای عالم است
این بازار هست + چشم با افشان کرست و روی تو یحییان نویس گونه گون بهای میوز
معنی گونه گون صاحب انوار سهیلی در حکایت دو شریک که یکی نادان و دوم دانا بود نقل
کرد و شعر چله ماری است که دو سر دارد + هر یک گونه گون خطر دارد که در خوردن عباد
است از آنکه گلو از گرد بسته شود و مثال این در بحث بای موحده در محاوره بجای رسیدن
گذشت که ز خوردن گزند رسیده شدن نظیری شعر بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل را +
نو اگر آن نخورده گزند راجه خبر گذاشت معنی گذران نظامی شعر نه دولت نه دنیا
نه دار گذاشت + سنا از اسرار سنگ خار گذاشت گام معنی قدم و استعمال آن
چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده است
اگر بطنی زمانش ز جابر انگیزد + بجای گام مشهور و سنین فروریزد + چو حسن ریزش گاش
بجمل عرض کنم + مطالب طبع از استین فروریزد کلاب بر جبین زدن از عالم
کلاب بر روزدن اسیر گوید شعر رفته ایم از خود بیاد لاله رخساری اسیر + دوستان
مشت کلاب بر جبین باز نید گریه در گلو بیچیدن گره شدن گریه در گلو جلال اسیر گوید
شعر باشکوه هم زبان نشود گفتگوی ما + پیچیده گریه همچو نفس در گلوی ما گلبرگ ظاهر معنی
گلدوزست درین شعر بر چنان شعر شام در پای گشس هند و گل ز قبا + صبح دریا گشس و درین

گل زمین یعنی قطعه زمین گما هو معروف و گل روی زمین هم آمده است گوید شعر
 هر گل روی زمین آینه دارد گر نست + برگ گل کرد عکس که بدامن کتاب کریم مشهور
 لازمست متعدی نیز آمده نظامی شعر چو از نور فوران ربایم گراه + سوخان حنا قان
 کریم سپاه - ای مائل گردانم سپاه را گل میزد در بند و ستان نوعی از تشبازی و ازین شعر
 حافظ یعنی آنچه بر و نقش گل کشیده باشند نیز معلوم می شود شعر بیا که پرده گل بر زینت غنا
 چشم + کشیده ایم تجریر کارگاه خیال گوش بکسی کردن گوش بر حرف و سخن او دان
 حافظ شعر تو به کردم که بنوسم لب ساق و کنون + میگزیم لب که چرا گوش نباد آن کردم
 گرگ آشتی آشتی که در گرگ باشد برای گرفتن گو سپند خاقانی شعر شرطی کرد و آشتی
 با عشق خوبان تازه کن + با یوسف آن گرگ آشتی پیش آرو پیمان تازه کن

باب اللام

لال مخفف لالی از زنی گفته شعر صدف ز بیم بیان در شود بجام ننگ + ز خون بزنگ
 یو ایت زنگ کرده لال لب شمع لفظی است آمده و استعمال صاحب گوید شعر
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آبدار خودست و له
 خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + بکیده اند لب خا مشی و در هوشند لب لعلی
 بختانی لب سرخ ظاهر و حید گوید شعر بیانه بهر بوسه بهای لعلیت + صد بار پیش نشسته
 می کاسه بند کرد - طغرا گوید شعر بگیری بزبان گرام بستان + لبست لعلی شود همچون
 لب از زبان لشکر گاه زدن شاید معنی خیمه لشکر زدن باشد یا معنی لشکر گاه مقرر
 کردن طهیر فاریابی شعر ربع مسکون گرچه معمور اند از جرم زمین + زانکه لشکر گاه تو به
 ربع مسکون میزند لعل بفتح عین و سکون عین نیز آمده عرفی شعر چو لعل چشم تو منصوبه لعل